

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت صد و بیست و سوم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۴۰ غزل ۱۶۴ مولانا

چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا  
ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها

فکرهایی که مربوط به جسم و همانیدگی‌های مربوط به آنهاست هر لحظه ما را از این حالت حضور و عدم بیرون می‌کشد. مولانا از بالایی سخن نمی‌گوید که مثلاً در طبقه خاصی از آسمان باشد و این تن فیزیکی ما را از آن پایین کشیده باشند. او راجع به آن فضای عدم و بی‌نهایتی سخن می‌گوید که فرم ما و همه فرم‌ها از آن بر می‌خیزند و باز در او فانی می‌شوند اما اصل ما و این هوشیاری ما از جنس همین عدم و ابدی است.

دیر یا زود جسم فیزیکی ما به همراه هر چیزی که مربوط به آن است از همانیدگی‌ها و فکرهای ما از بین می‌رود و در عدم فنا می‌شود اما خوشا به حال کسی که از این موضوع آگاهی پیدا کرده است و متوجه اهمیت فاصله‌ی بین فکرها و ثبات و قرار عدم در درونش شده است و این‌گونه ماموریت انسان زنده شدن او به این حالت و فکر و عمل کردن از طریق این مرکز است در حالی که هنوز در تن زندگی می‌کند.

بنابراین فکرها مانند مهمان می‌آیند و این همانیدگی ما با مجموعه‌ی تن، ما را از فضای عدم که به فرمایش مولانا جایگاه والایی ست و مسکن و وطن اصلی ماست به سوی جایگاه پست من ذهنی و فضای محدود و دردآلود آن و هوشیاری جسمی پائین می‌کشد و از این لحظه که زندگیست و دل انسانهای زنده به حضور در وحدت با خداست جدا می‌کند و در غریبی و فراق از اصل خودمان تنها و پریشان رها می‌کند.

جایگاه اصلی و وطن و قرار ما این لحظه‌ی بی‌نهایت است که جایگاه بزرگان و عارفان است. به محض اینکه ما به وسیله فکر یا اتفاقی شروع به رفتن به گذشته و آینده و ستیزه و مقاومت با آن می‌کنیم از این لحظه که وطن اصلی ماست خارج می‌شویم و به غمِ غریبی و تنهایی دچار می‌شویم.

به میان حبس ناگه قمری مرا قرین شد  
که فکند در دماغم هوسش هزار سودا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴

اما خدا خودش را در فاصله بین دو فکر به ما نشان می‌دهد اگر بتوانیم  
سرعتِ فکر را کند کنیم شاید ماهِ کاملِ او را در آنجا ببینیم.

سرعت فکر به وسیله فضاگشایی و پذیرش اتفاق و فکر این لحظه کند می‌شود. این ملاقات ما با اصل خودمان در فاصله بین دو فکر آنقدر آرامش بخش و شادای بخش است که سراسر وجود ما را از طلب و شوقِ ثبات و برقرای این حال آکنده می‌کند. انسانی که یکبار هوشیارانه این اتحاد با خدا را تجربه کند دیگر آن را رها نخواهد کرد و تمام تلاشش را خواهد کرد که این وحدت را پیوسته و برقرار کند.

همه گس خلاص جوید ز بلا و حبس، من نی  
چه روم؟ چه روی آرم؟ به برون و یار اینجا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴

همه از این بلا و رنج تن و متعلقاتش فرار می کنند، اما این مرتبه از حیات فرصتی است که امکان ملاقات با یار دست خواهد داد.

غزل ۱۴۲۹ مولانا

هزاران قرن می باید که این دولت به پیش آید  
کجا یابم دگر بارش اگر این بار بگریزم

این حیات جسمانی و رنج های مربوط به آن برای شناسایی و پختگی ما  
و برای تبدیل شدن ما بوده است، پس این فرصت را نباید از دست داد  
که ممکن است دیگر میسر نشود.



که به غیر گنج زندان نرسیم به خلوت او  
که نشد به غیر آتش دل انگبین مصفاً

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴

ضمناً مولانا یادآوری می کند که همه انگبین خدا هستیم اما تیره و آلوده به  
همانیدگی ها شده ایم. پس زندگی هوشمندانه با طرحی که برای ما در نظر  
گرفته است ما را به زندانی می اندازد تا در خلوت ما با اصل خود فرصت  
پاک شدن از همانیدگی ها و صافی شدن را پیدا کنیم.

خلوتی که گاهی با ابتلا و گرفتاری همراه است و ما نا امید و دلسرد از تعلقات این جهان کناره گیری می کنیم و متوجه و مُتوسِّل به پروردگارِ خویش می شویم. این زندانِ دنیا و خلوت و تنهایی آن، تنهایی مبارکیست چرا که ما در این دنیای مادی با تمام وجود درک خواهیم کرد که حتی نزدیک ترین اعضای خانواده، همسر و فرزند، مال و مقام دوستانِ ذهنی مان یارِ اصلی ما نبوده اند. مسجدهای ضراری که محترمند اما یار و نعم المَعین ما نبوده اند. درست مانند اکثر عارفان و پیغمبرانی که در جمع خویشان، دردِ هوشیارانه غریبی و تنهایی را کشیده اند و عزمِ وطنِ اصلی خویش نموده اند.

ارادتمند شما، حسام مازندران



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام و درود بی پایان خدمت استاد گرامی و همه دوستان

غزل ۹۴۷ از برنامه ۸۳۷

در این غزل مولانا ما را به اهمیت شب همانیدگی و بیدار بودن در این  
شب و مرکز را عدم کردن، آگاه می کند و به ما توصیه می کند که قدر این  
شب را بدانیم و از این فرصت طلایی که می تواند ما را به بی نهایت خدا  
زنده کند، استفاده کنیم.

مَخْسَبُ شَبِّ كَمَا تُسَبِّ صَدَ هِزَارِ جَانِ أَرْزَدِ  
كَمَا شَبِّ بِيخْشَدُ أَنْ بَدْرٍ، بَدْرِهِ بِي حَدِّ

ای انسان زمانیکه در شب ذهن هستی در خواب همانیدگی‌ها و دردها  
نرو، زیرا این شب، به اندازه هزار جان ذهنی، ارزش دارد و در این شب  
است که آن ماه شب چهارده یعنی زندگی، آن کیسه زر نامحدود را به تو  
می‌بخشد و تو را به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده می‌کند.

به آسمان جهان هر شبی فرود آید  
برای هر متظلم، سپاه فضل احد

وقتی در این شب همانیدگی‌ها فضا را باز می‌کنی و هوشیارانه مرکزت را  
عدم می‌کنی و از خداوند دادخواهی می‌کنی، از طرف زندگی سپاه فضل و  
بخشش و دانش ایزدی وارد این آسمان باز شده می‌شود.

خدای گفت قُم اللیل و از گزاف نگفت  
ز شب رُویست فرّ و قد زهره و فرقد

خداوند گفته که بیشتر شب ذهن را بیدار بمان یعنی کمتر از طریق  
همانیدگی بین و بیشتر مرکزت را عدم کن و بیهوده نگفته زیرا از شب  
بیداری بوده که زهره خدای شادی شده و فرقد ستاره راهنما. اگر تو هم  
می خواهی به خدا زنده شوی و در این لحظه به ذات خودت قایم شوی و  
برکت زندگی از تو عبور کند، باید هوشیارانه در این کار مشارکت کنی تا  
این بیداری صورت گیرد.

مولانا می گوید اگر انبیا و اولیا به درجات بالای آگاهی رسیده‌اند و به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، علتش این بوده که در شب همانیدگی نخواستند و هوشیارانه با خداوند مشارکت کرده‌اند.

ز دود شب پزی ای خام ز آتش موسی  
مداد شب دهد آن خامه را ز علم مدد

ای انسانی که همیشه از طریق همانیدگی‌ها دیده‌ای و خام هستی، از پس دردهای هوشیارانه است که آتش موسی یعنی نور زندگی وارد وجودت می‌شود و تو را پخته می‌کند و کوه ذهن تو متلاشی می‌شود و تو مانند موسی نسبت به هوشیاری جسمی می‌میری و به هوشیاری حضور زاییده می‌شوی.



قلم زندگی از این مُرکب شب استفاده می کند و هوشیاری تو را پخته می کند و من اصلی تو را می سازد.

بگیر لیلی شب را کنار ای مجنون  
شبست خلوت توحید و روز شرک و عدد

ای مجنون لیلی شب را در کنارت بگیر یعنی قدر این در ذهن بودن و شب همانیدگی ها را بدان چون این شب به تو این فرصت را می دهد تا مرکزت را عدم کنی و خودت را از این همانیدگی ها پس بگیری. در واقع در این همانیده شدن و جدا شدن از همانیدگی من اصلی ما ساخته می شود و ما از شکم ذهن متولد می شویم.

می گوید تو عاشق این عدم هستی نه همانیدگی‌ها، برای اینکه در شب همانیدگی‌ها می توانی مرکز را عدم کنی و با خدا خلوت کنی و با او به وحدت برسی، اما اگر هوشیاری جسمی را نگه داری، این شرک و عدد و در جدایی ماندن است.

شبست لیلی و روزست در پیش مجنون  
که نور عقل، سحر را به جعد خویش کشد

مرکز عدم در شب همانیدگی لیلی است. وقتی تمام همانیدگی‌ها را از مرکزت پاک کنی و فضای درون باز شود و فقط عدم باشد، روز واقعی فرا می رسد و این فضای گشوده شده مانند مجنون به دنبال لیلی شب است، یعنی خدا واقعاً می خواهد که ما به او زنده شویم.

وقتی ما مرکزمان را عدم می‌کنیم، نور عقل زندگی را پیدا می‌کنیم و این نور عقل با زیبایی و پیچیدگی خودش، سحر را از تاریکی ذهن بیرون می‌کشد.

بدانکه آب حیات اندرون تاریکیست  
چه ماهیی که ره آب بسته‌ای بر خود

بدانکه آب حیات در تاریکی ذهن است. زندگی ما را با چیزها همانیده می‌کند و سپس ما را از همانیدگی آزاد می‌کند، و بدین ترتیب مرکز عدم را در ما بوجود می‌آورد و ما را به بی‌نهایت خودش زنده می‌کند. هر همانیدگی مانند سنگی جلوی ورود آب زندگی را در ما گرفته است.

ما، ماهیی هستیم که راه آب را بر خودمان بسته‌ایم، و همانطور که ماهی بدون آب نمی‌تواند زنده بماند، ما هم بدون عشق و شادی و خرد زندگی نمی‌توانیم زندگی کنیم. مولانا می‌گوید آخر تو چگونه ماهیی هستی که راه زندگی را بر خودت بسته‌ای. چرا اجازه نمی‌دهی که خزان من ذهنی صورت بگیرد تا بهار زندگی تو فرا برسد.

به دیبه سیه این کعبه را لباسی ساخت  
که اوست پشت مطیعان و اوست شان مسند

خداوند دل تو را که خانه خودش است الان با لباس سیاه همانیدگی‌ها  
پوشانده و تو قادر به دیدن کعبه دلت نیستی و دید درستی نداری. پس  
باید تسلیم شوی، زیرا زندگی تکیه گاه و پشت و پناه کسانیست که  
تسلیم می‌شوند.

درون کعبه شب، یک نماز صد باشد  
ز بهر خواب ندارد کسی چنین معبد

شب همانیدگی مانند کعبه است.

همانطور که نماز خواندن در کعبه ثواب بیشتری دارد، بیدار بودن در شب ذهن و مرکز را هوشیارانه عدم کردن بسیار با ارزش است، و هر کاری که در این شب همانیدگی با مرکز عدم انجام می‌دهی بسیار موثر است. کسی که در خواب همانیدگی‌هاست، چنین معبدی را از دست می‌دهد. یعنی شب همانیدگی فرصت بسیار با ارزشی است برای زنده شدن به زندگی، ولی بسیاری از انسانها این فرصت را از دست می‌دهند، چون دیدن بر حسب همانیدگی را تا آخر عمر ادامه می‌دهند.

شکست جمله بُتان را شب و بماند خدا  
که نیست در گرم او را قرین و کُفو احدُ

وقتی مرکزتان را عدم کردید و درد هوشیارانه کشیدید و فرمان انصتوا را رعایت کردید، به خداوند فرصت دادید که به کمک شما بیاید و با قضا و کن فکان همه بتهای همانیدگی را بشکند و مرکز شما را از همه بتهای ذهنی پاک کند و تنها خودش بماند. در گرم و بخشش و در همنشین خوب، هیچ کس نظیر خدا نیست.

خَمْش که شعر کسادست و جهل از آن آکسد  
چه زاهدی تو! درین علم و در تو علم ازهد

آکسد: کسادتر، بی رونق تر  
ازهد: پرهیزگارتر، زاهدتر

خاموش باش و دیگر شعر نگو که بازار شعر بی رونق است ولی جهل از آن هم بی رونق تر است. همه این تحولات باید در درون تو صورت بگیرد و نباید با شعر هم هویت شوی. ولی برای اینکه مردم در جهل نمانند من باید شعر بگویم و آنها را آگاه کنم. تو چگونه زاهدی هستی که ادعا می کنی به دنیا بی علاقه ای، ولی با علم خودت همانیده هستی.

پروین از استان مرکزی



خانم بیگرد از بانه





به نام خدا

نکاتی از داستان صدرجهان حاکم بخارا

داستان به این صورت است که صدرجهان، حاکم بخارا که نماد خداوند است رفتار و خویی بغایت نکو داشت، و به خواهندگان و نیازمندان بخشش‌ها و احسان‌ها می‌کرد. منتهی بخشش را بر این روش و سیرت نهاده بود که هر بامداد که نماد این لحظه است اهل نیاز بر سر راهش صف بکشند یعنی ما باید تسلیم باشیم و نیازشون رو بر زبان نیاورند یعنی ذهن ما باید ساکت باشه و بر حسب همانیدگی‌ها حرف نزنیم و منتظر بایستند تا صدرجهان از آنجا رد بشه تا عطایا رو دریافت بکنند.

پس صدرجهان مرکز و قلب کائنات که نماد خداونده، از این لحظه عبور می‌کنه و اگر ما تسلیم باشیم و ذهن ما خاموش باشه دم زنده کننده زندگی و برکات و هدایای زندگی را دریافت می‌کنیم.

🌸 نکته اول: بخشش بی‌نهایت زندگی

🍀 در بخارا خوی آن خواهیم اجل  
بود با خواهندگان حسن عمل

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۹

❁ داد بسیار و عطای بی شمار  
تا به شب بودی ز جودش زر نثار

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۰


رفتار و خوی بسیار مهربان و بخشش بی حد صدرجهان یا زندگی با  
بندگان و نیازمندان. پس ما باید به عجز و نیاز من ذهنی اعتراف بکنیم و  
متوجه بشیم که بخشش زندگی نهایت نداره و دم به دم برکات ایزدی به  
سوی ما جاریه و این ما هستیم که با مقاومت و قضاوت در برابر اتفاق  
این لحظه روزن جانمان رو می بندیم.

نکته دوم اینه که: در هر اتفاقی ما باید زر را بچینیم. 

زر به کاغذ پاره‌ها پیچیده بود   
تا وجودش بود می افشاند جود


- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۱

صدرجهان یا زندگی در این لحظه زر و برکاتش را به کاغذ پاره‌ی اتفاق  
این لحظه پیچیده است. اتفاق یا در بیرون به شکل رویدادی بوجود  
می آید یا به صورت فکرهای سر ما خلق می شه و از فضای یکتایی ظاهر  
می شوند.

نکته چهارم: انعکاس کامل نور و برکات ایزدی 

همچو خورشید و چو ماه پاکباز   
آنچه گیرند از ضیا بدهند باز

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۲

هر صبا حی یک گره را راتبه   
تا نماند امتی زو خایبه

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۴

🌸 نکته پنجم: خاموشیه

نکته مهم اینجاست که برای انسانها چون من ذهنی دارند خداوند یک شرطی، گذاشته.

🍀 شرط او آن بود که کس با زبان  
زر نخواهد هیچ نگشاید لبان

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۸

شرطش اینه که کسی با من ذهنی حرف نزنه و بر حسب همانیدگی‌ها و نیازهای روانشناختی چیزی نخواد. یعنی از حسادت و مقایسه، حرص و هر چه بیشتر بهتر، توقع و انتظارات من ذهنی، ترس، غرور و ملامت و شکایت حرف نزنه.

👉 لیک خامش بر حوالی رهش  
ایستاده مفلسان دیوار وش

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۹

👉 هر که کردی ناگهان با لب سوال  
زو نبردی زین گنه یک حبه مال

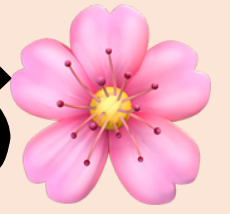
– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۰

🌸 من صمت منکم نجا بد یاسه‌اش  
خامشان را بود کیسه و کاسه‌اش

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۱

یاسه یعنی قانون.

قانون زندگی این فرمایش پیامبر بود که می فرماید هر کسی که خاموش کرد نجات پیدا کرد.

نکته ششم: مردن نسبت به من ذهنی 

در ادامه داستان یک فقیهی که نماد من ذهنی دانشمند است می خواست بدون اینکه نسبت به من ذهنی بمیره از صدرجهان صله و مقرری بگیره، اما صدرجهان تمام ترفندهای من ذهنی ما رو می شناسه. اون فقیه خودش رو به شکسته پای می زنه، در صف بیوگان می نشینه، خودش رو به مردن می زنه، ولی صدرجهان بهش میگه:



گفت: لیکن تا نمردی ای عنود  
از جناب من نبردی هیچ جود

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۶

باید صادقانه به خشم، ملامت، سرزنش، حسادت، حرص، ترس، و  
نگرانی ... بمیریم.

سر موتوا قبل موت این بود  
کز پس مردن غنیمت‌ها رسد

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

راز گفته پیامبر این است که اگر نسبت به من ذهنی بمیرید غنیمت‌های  
زندگی به شما می‌رسد.

✿ غیر مردن هیچ فرهنگی دگر  
در نگیرد با خدای ای حيله گر

—مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

✿ نکته آخر

✿ یک عنایت به ز صد گون اجتهاد  
جهد را خوف است از صد گون فساد

❁ وان عنایت هست موقوف ملمات  
تجربه کردند این ره را ثقات

❁ بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست  
بی عنایت، هان و هان جایی مایست

- مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۸۳۹ الی ۳۸۴۱

عنایت ایزدی از صد گون جهد و تلاش ما بهتره، و عنایت ایزدی با  
کوچک شدن نسبت به من ذهنی به ما میرسه. با سپاس از همه یاران  
معنوی.

- بیگرد از بانه



خانم میهن از اصفهان



سلام استاد گرامی خدا قوت  
برنامه ۸۳۹ غزل ۸۷۸ دیوان شمس مولانا:

صحرا خوشست، لیک چو خورشید فر دهد  
بستان خوشست، لیک چو گلزار بر دهد

باید بازبینی کنیم که نتیجه فکر و عمل ما ثمره دارد و از مرکز فضاگشایی  
می آید و یا همانیدگی ها؟ و ما باید خودمان را از درون شناسایی کنیم که  
سینه ما مثل خورشید است هر موقع خدا فر می دهد سینه ما گسترده و  
بی نهایت او می شود و چهار بعد ما خوش و مانند گلزار گل و میوه می دهد  
و رفتارهای ما نیک و زیباست و درد ایجاد نمی کنیم.

در غیر اینصورت اگر خورشید زندگی بر صحرای درونمان نتابد ما از لحاظ معنوی یخ می‌زنیم و حاصل کوشش‌های ما به بار نمی‌نشیند و تبدیل به خار می‌شود.

خورشید دیگری ست که فرمان و حکم او  
خورشید را برای مصالح سفر دهد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸

خورشید فرمان خداست و خدا از جنس بی‌زمان و مکان است با وضعیت  
این لحظه مقاومت نکنیم.

چون به فرمان و حکم او این خورشید حرکت می کند و تمام مصالح زمین و موجودات به تناسب حرکت آن پدید می آید و به عبارت دیگر وقتی خورشید زندگی صحرای دل انسان را گسترده و بی نهایت می کند فرمان خدا مصالح انسان و امورات زندگی را سامان می بخشد و او را هدایت می کند.

بگریز سوی عشق و پرهیز از آن بتی  
کاو دلبری نماید و خون جگر دهد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸

ای انسان از این من ذهنی و از بتی که در مرکزت است و از دیدن بر حسب همانیدگی‌ها بگریز زیرا این من ذهنی هر لحظه دلبری می‌کند و تو را همانیده با چیزهای آفل می‌کند و برایت درد ایجاد می‌کند بنابراین تو از این من ذهنی برو سوی عشق که با خدا یکی شوی و بگریز و خودت را رها کن یعنی لحظه به لحظه فضاگشایی کن تا بتوانی از دردهای آن نجات پیدا کنی.

حکم حق گسترده بهر ما بساط  
که بگوئید از طریق انبساط

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰



خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده است و به ما حکم کرده که هر لحظه فضاگشایی کنید و می‌گویید: با من از طریق انبساط سخن بگویید.

هست مهمان خانه این تن ای جوان  
هر صبا حی ضیف نو آید دوان

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

ای انسان مرکز تو مانند مهمان خانه‌ای است که در هر لحظه مهمانان تازه‌ای دوان دوان به آن جا می‌آیند یعنی فکرها مانند مهمانانی هستند که این لحظه وارد مرکزت می‌شوند.

هین مگو کین ماند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پرد در عدم

–مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

مبادا ستیزه کنی و با من ذهنی بگویی من خوشم نمی آید، زیرا او نیز  
اینک به دیار نیستی می رود و محو می گردد و پیغامش را نمی دهد.

از وفا و خجالت علم خدا  
بود چون شیر و عسل او با بلا

–مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹۲

ایوب به سبب وفا و شرم از علم خدا هر لحظه می گفت نمی دانم و فضا را  
می گشود و با بلا و دردهای هشیارانہ مثل شیر و عسل سازگار و عجین  
بود و این بلا را در هشیاری اش نگه می داشت تا بیفتد.

فکر در سینه در آید نو به نو  
خند خندان پیش او تو باز رو

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹۳

فکر نو به نو در سینه آدم برمی خیزد و تو باید به عنوان میزبان با خنده و  
خوش رویی با فکرها روبرو شوی. با سپاس فراوان از استاد گرامی و  
دوستان همراه.

– میهن، اصفهان



خانم نوشین



با سلام  
فکرها مهمانِ مرکز ما هستند.

هر دمی، فکری چو مهمان عزیز  
آید اندر سینه‌ات هر روز نیز

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۶

هر لحظه اندیشه‌ای مانند یک مهمان عزیز به خانه‌ی قلبت می‌آید. بگذار  
این فکر، مهمان تو باشد به خاطر فکر غمگین یا شاد نشو. فکر را بپذیر  
همانند مهمانی عزیز از او پذیرایی کن جاری شو.

سینه‌ات را بگشا شرح صدر کن تا مهمان احساس راحتی کند یعنی در مقابل اندیشه و فکر این لحظه، غمگین، جدی، یا روتُرش نباش.

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیف نو آید دوان

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

در این لحظه، مرکز ما مانند مهمانخانه‌ای برای فکرهاست.

ای انسان، ای جوان ای باشنده‌ای که اصل تو، کاشت اول است، نه کاشت ثانی یا من ذهنی، فاصله‌ی دو فکر، فضای پذیرش و تسلیم در برابر آن است، فکرها دوان دوان می‌آیند و تو باید ناظر و حاضر و آماده‌ی خدمت باشی، و به پیغامشان با جان و دل گوش دهی.

هین مگو کین ماند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پرد در عدم

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

با خودت نگو این چه فکریست، چرا به ذهنم آمد، با این فکرها چه کار کنم، ای بابا از فکرها خسته شده‌ام...

همه‌ی این گفتگوهای ذهنی، نوعی مقاومت ذهنی است، مهمان را از خانه راندن است. این فکرها از کرامت فضای یکتایی آمده‌اند، فضیلت مهمان را دارند. اگر تو آنها را برانی، دوباره به عدم بر می‌گردند. تو با راندن آنها در را به روی زندگی می‌بندی، در فضا بندی، می‌مانی، دلت می‌گیرد سبب‌های ذهنی به سراغت می‌آید.

هرچه آید از جهان غیب و شس  
در دلت ضیف ست، او را دار خوش



- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶



دلت را مهمان خانه کن تا هر چه از سمت زندگی یعنی جهان غیب و شس  
می‌آید در آنجا پذیرفته شود، استقبال کن، اگر مهمان تلخ است شکر  
بریز سرکه را سکنجبین کن. اگر مهمان، شیرین و شاد است هیجان زده  
نشو زیرا:

هر چه از وی شاد گردی در جهان  
از فراق او بیندیش آن زمان


–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

–نوشتین  



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**